

بهر روز سورن: نیمه شب نوشته ها شماره 82 - دهه شصت - هتل اموات از کتاب سیمای شکنجه

می گفت: هر زمان که بازجو حوصله اش سر می رود مرا به بازجویی می خواند، شکنجه می کند، در حین کتک زدن می خندد، ریشه می رود و بی حوصلگی و خستگی روزانه اش را این طور رفع می کند. در طی مدتی که با او در سلول بودم، ورم پاهایش هیچ وقت نخوابید و روی صورتش اثر انگشت های بازجو ها مانده بود. از اتهامات یاد شده وی آنطور که خود می گفت تنها مالکیت تفنگ برنو قنداق شکسته اش را پذیرفته بود که آن هم میراث اجدادش بود. پس از مدتی به زندان بالا (زندان دستگرد اصفهان) منتقل شد و با همین اتهام چهار سال در زندان ماند.

.....

هتل اموات

(باغ کاشفی)

به مقصد رسیدیم و پس از داخل شدن به ساختمان اصلی آن، ساعت ها در راهرو به انتظار تقسیم شدن نشستیم. معنی این انتقال برای همه و بخصوص متعلقین به سازمان راه کارگر ماه ها انفرادی و بسربردن در سلول هایی که خارج از تحمل انسانی و همراه با بازجویی های طاقت فرسا و شکنجه های روحی و جسمی بود.

ملاقات ها که پس از ماهها به تازگی شروع شده بود، مجددا ممنوع شد و ماهها ادامه یافت. پس از ساعت ها تقسیم زندانیان منتقل شده را شروع کردند و سهم من نیز سلولی انفرادی در ابتدای راهرو بود. اکثر منتقل شدگان جز تعدادی از هواداران اقلیت و سهند به راه کارگر تعلق داشتند که علت آن نیز بازجویی های مجدد بود.

دریافت اطلاعات جدید علاوه بر بهره گیری از حواس چندگانه مثل دیدن از زیر چشم بند و چسباندن گوش به درب سلول، از طریق مرس زدن به دیوار انجام می شد و ضرب گرفتن و نواختن آهنگ ها و سرودها روی دیوار نیز چاشنی آن بود. هتل اموات زندانی بود که فوق سری ارزیابی می شد و فقط تعداد بسیار کمی از عناصر اطلاعاتی سپاه از آن مکان مطلع بودند و آمد و شد زندانیان نیز با رعایت نکاتی انجام می شد که محل نگهداری فوق سری زندانیان در اینجا افشا نشود. طبق شنیده های مستقیم زندانیان در محل بازپرسی دادگاه انقلاب اصفهان، حتی بازپرسان نیز برای بازپرسی مستقیم از زندانی در زندان و یا بازبینی از این محل، با رعایت نکات مذکور و چشم بسته به این هتل اموات منتقل می شدند.

نشانی دقیق این مکان بعدها از طریق یکی از رادیوهای نیروهای اپوزیسیون مستقر در خارج از کشور افشا شد و اطلاعات و دریافت های زندانیان که روی دیوارها نوشته شده بود نیز در حد حدسیات ماند. دیوارها اغلب مملو از شعار، شعر، اطلاعات و بازتاب دهنده روحیه و درجه مقاومت، همدردی و تجلی احساسات و عواطف زندانیان بود و نتیجه گرایشات ایدئولوژیک و جهان بینی آنان. با توجه به میزان قساوت و وحشیگری که رژیم در طی نیمه اول سال شصت در کشتارهای جمعی و فله ای جوانان انقلابی از خود نشان داده بود که تنها به اتهام شرکت در تظاهرات و یا خواندن اعلامیه و نشریه دستگیر شده بودند، اولین پرسش هر زندانی وابسته به تشکل های رادیکال انقلابی، اعدامی بودن یا نبودنش بود و این ذهنیت زمانی تدقیق شد که رژیم حتی حزب توده و سازمان اکثریت را نیز از دم تیغ گذراند.

اساسا در آن روزها گفتگو از برائت و آزادی به همان اندازه بی معنا بود که انتظار دادگاهی نسبتا عادلانه داشتن. بازداشت مخالف سیاسی معنای محکومیت وی را داشت و دادگاه در عمل در اتاق بازجویی و شکنجه تشکیل می شد و قاضی کسی نبود جز بازجو و مجازات زندانی از اتاق بازجویی و شکنجه آغاز می شد.

میزان حکم دو سال، پنج سال یا ده سال و ... مقوله ای درجه دوم تلقی می شد و به همین دلیل فلسفه و جهان بینی از جمله گره های ذهنی زندانیان بود و انعکاس آن بر دیوار نوشته ها نقش می بست. دیوار سلول ها محلی برای اطلاع رسانی نیز محسوب می شد. ضمن اینکه زندانیان از این طریق با جنایاتی که قبل از آن بر زندانیان در سلول ها رفته بود، آشنا می شدند. علاوه بر آن دیوارها پر از اشعار فلسفی، انقلابی و شعارهای آرمانخواهانه و اطلاعاتی بود.

شعارهای توجیهی و آرمانی همچون:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

پرواز را بخاطر بسیار پرنده مردنی است

ما در پیاله نقش رخ یار دیده ایم

ما چنینیم که نمودیم، دگر ایشان دانند

زنده باد آزادی

زنده باد سوسیالیسم

مرگ بر خمینی و جلدانش

دیشب صدای شش تیر خلاص شنیدم

محمد جواد کلباسی را اعدام کردند

ما فردا اعدام می شویم

زندگی زیباست، زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست

ویا اشعار فلسفی شعرا و بالاخص خیام که مقاومتی در برابر جو و هجوم مذهبی ایدئولوژیک رژیم به زندانیان چپ و مارکسیست بود و بطور

خودبخودی سازمان یافته بود.

از خاک برآمدیم و بر خاک شدیم

گویند که دوزخی بود عاشق و مست

قولیست خلاف دل به آن نتوان بست

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود

فرداست بهشت هم چون کف دست

پیش آر قدح که باده نوشان صبوح

آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت

از تن چو برفت جان پاک من و تو

خشتی دو نهند بر مغاک من و تو

وانگه ز برای خشت گور دگران

در کالبدی کشند خاک من و تو

آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی

در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو

باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

ویا:

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست

بی باده گلرنگ نمی شاید زیست

این سبزه که امروز تماشاگاه توست

فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

....و

این همه نشان دهنده آن بود که جلدان جمهوری اسلامی علیرغم تمامی محرومیت تراشی ها و بمباران های تبلیغاتی مذهبی، هرگز موفق به

درهم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی و انسان های پاک اسیر خود نشدند. این نوشته ها نشان از روحیه انقلابی و مقاومت جوانانی می داد که

جان بر کف نهاده و جسورانه و بی محابا مرگ را به تمسخر گرفتند و جان بر سر اهداف و آرمان های خود گذاشتند.

هتل اموات محلی بود که از اقوام و بازماندگان شاه سابق مصادره شده بود و اساساً محل نگهداری اسب‌ها بود. اصطبل‌هایی که رژیم جمهوری اسلامی بعثت شمار بالای بازداشتی‌ها و بدلیل کمبود جا برای نگهداری زندانیان سیاسی با اندکی تغییر مورد استفاده قرار می‌داد. این مکان دارای یک راهرو اصلی و بزرگ بود که در دو طرف آن تعداد زیادی سلول‌های جمعی و انفرادی قرار داشتند و قسمت انتهایی آن به زنان زندانی سیاسی اختصاص داشت.

در گذشته سلول‌های انفرادی آن متعلق به اسب‌هایی بود که اجازه جفت‌گیری نداشتند. در این سلول‌ها پنجره به بلندای سر اسب بود و محلی برای خروج سر و تغذیه روزانه آنها. تمامی این پنجره‌ها را با میله‌های پهن طوری پوشانده بودند که زندانی تنها شیباری از آسمان را می‌دید. سقف بلند سلول‌ها دارای سوراخی کوچک بود که نور آفتاب را به صورت یک لکه بدهنده سلول می‌تاباند و از تابستان گرم و خشک اصفهان جهانی برای زندانیان در سلول‌ها می‌ساخت.

همه نوع جانوری در این سلول‌ها دیده می‌شد، مشروط به اینکه بتواند از لای میله‌ها یا شکاف پائین در عبور کند و بتواند بدون سلول بخزد. حضور انواع سوسک، مارمولک، جیرجیرک، مورچه و پشه در سلول امری عادی محسوب می‌شد و باغ وحشی تمام عیار بود. پرش ناگهانی و شبانه این جانوران و حشرات روی سر و صورت و تن برهنه زندانی بسیار آزاردهنده بود. خاموشی مطلق در سلول از مشکلات زندانیان در موقع خوابیدن به حساب می‌آمد و از سعی بودن نیش‌پشه‌ها میشد فهمید که این محل در نزدیکی رودخانه قرار دارد. جیرجیرک‌ها پشت درب سلول و در راهرو اصلی هتل اموات خود را پنهان می‌کردند و تا صبح با صدای بلندشان و ایجاد اصوات آزاردهنده مانع خواب زندانیان می‌شدند و زندانیان نیز حضور چنین آزاری مداوم را امدادهای غیبی! دانسته و هیچگاه در صدد دفع این مزاحمان بر نیامدند.

لامپ سقفی و کم نور سلول‌ها را از ساعت ده شب خاموش می‌کردند. صدای تیراندازی‌های شب هنگام نیز هر از گاهی قابل شنیدن بود و نشان میداد که انقلابیون در نزدیکی این محل تیرباران می‌شوند و هر شلیکی به سینه سبتر فرزندان قهرمان این ملت نشانه پابرجایی مقاومت در برابر سیاهی بود.

درون همه سلول‌های این هتل! ظرفی برای ادرار وجود داشت و در طول روز تنها سه بار اجازه استفاده از توالتی که در انتهای راهرو بود، داده می‌شد و در موارد دیگر این ظروف مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این سه نوبت پیش از طلوع آفتاب، ظهر و پس از غروب آفتاب بود و این محرومیت بخصوص برای کسانی که تحت شکنجه (تعزیز) و یا بیماری‌های مثانه و کلیوی داشتند بسیار سخت‌تر بود.

نیاز به آب برای نوشیدن و عطش وصف‌ناپذیری که پس از وارد آمدن ضربات کابل و پایان شکنجه بوجود می‌آمد به محدودیت‌های موجود در سلول‌های انفرادی افزوده می‌شد و شرایطی وحشتناک را برای شکنجه‌شده ایجاد می‌کرد. عطش فراوان، کم شدن غیر طبیعی مایعات بدن ناشی از عرق ریختن و بادکردن پاهای زندانی و در مواردی خونریزی شدید، سرگیجه و غش، سیاهی رفتن چشم‌ها و هذیان گفتن و ... از پیامد‌های شکنجه با شلاق یعنی تعزیز بود.

در طول روز سکوت مطلق حاکم بود. کوبیدن به در و هر گونه مطالبه‌ای خلاف و همانند گناهی کبیره محسوب می‌شد. ماه‌ها در این مکان مخفی و هولناک ماندن باعث شد که هم سرمایه طاقت فرسای زمستان و هم گرمای کشنده و سوزناک تابستان را همراه دیوارهای گر گرفته سلول‌ها تجربه کنیم.

ساختمان این زندان مخفی در وسط محوطه‌ای باز قرار داشت و آفتاب سوزان از همه طرف بر دیوارهای آن می‌تابید و نبود وزش باد و یل هر نسیمی حرارت سلول را به حد کشنده‌ای می‌رساند که مرز تحمل و مقاومت را در هم می‌شکست.

این شرایط برای زندانیان سیاسی زن بسیار سخت‌تر بود و در گرمای اینچینی و به علت رذالت و چشم‌چرانی نگهبانانی که روی سقف قدم می‌زدند، مجبور بودند تا با پوشش کامل در سلول‌ها بسر ببرند.

بسر بردن اجباری چند کودک که پا به پای مادرانشان زندانی می‌کشیدند و بالاترین لذت آنها بهره گرفتن از قوای بینایی‌شان و نداشتن چشم بند به هنگام دستشویی رفتن بود و صدای کودکانه آنان، برادر و خواهر گفتن‌شان، گریه و خنده‌شان برای تمامی زندانیان و بخصوص مادران و پدران‌شان که در سلول‌های مجزا نگهداری می‌شدند و سایر زندانیان جان خراش بود.

این عمق فاجعه‌ای بود که در سراسر زندان‌های کشور و اینجا در گوشه‌ای از آن با نام هتل اموات در جریان بود و کودکان نیز در کنار مادرانشان از تجربه تلخ آن محروم نماندند. کودکان خردسالی که سال‌هایی از زندگی کودکی خود را گم کردند و تأثیرات روحی، جسمی و رفتاری آنرا در طول زندگی خود به دوش می‌کشند و این تنها گوشه‌ای از دامنه و ابعاد شکنجه‌ایست که بر مردم ایران رفته است.

بازجویی‌ها بدون وقفه ادامه داشت. ملاقات‌ها همچنان ممنوع بودند و در مواردی خاص چنانچه ملاقاتی داده می‌شد، زندانی را به همان صورتیکه به این مکان منتقل کرده بودند به زندان مرکزی سپاه آورده و طی ملاقات به شدت تحت نظر می‌گرفتند. پاسداران میان زندانی و خانواده اش می‌ایستادند تا اطلاعی راجع به هتل اموات به بیرون منتقل نشود.

ملاقات‌های استثنایی از هتل اموات میتوانست دو معنی داشته باشد، همکاری وسیع تحت بازجویی و یا فشار خانواده‌ها با استفاده از نفوذ آشنایان خود در غیر اینصورت همه زندانیان ممنوع الملاقات بودند.

پس از چهل و پنج روز انفرادی به سلولی دیگر منتقل شدم که زندانی دیگری نیز در آنجا بسر می‌برد. هم سلولی من فردی با تحصیلات عالی، خلبان نیروی هوایی و هواپیمای جنگی از نوع اف 14 بود که ضمناً هدایت هواپیماهای مشابه از تخصص‌های جنبی او بود. اتهامش

استعفا از نیروی هوایی بهنگام جنگ با عراق، در اختیار داشتن تفنگ برنو، شکار گراز وحشی و فروش گوشت آن به ارامنه، اقدام علیه امنیت کشور و برنامه ریزی و تدارک کودتا! از طریق محاصره شهر اصفهان از کوههای زاگرس! بود و احتمالاً زبان سرخس بود. میگفت: قبل از دستگیری فکر نمی کردم که تا این حد شخص مهمی باشم و تفنگ برنو شکسته ام اینچنین سلاح خطرناکی باشد. بسیار شوخ و خوش مشرب و با روحیه بود. از تخصص های دیگرش متلک گویی و دست انداختن بازوها و زندانبانان بود و برای بازجویان نیز شکنجه، شلاق و کتک زدن این زندانی از تفریحات لذت بخش! بشمار می رفت.

بارها بازجو شخصاً لای درب را باز می کرد و رو به دیوار می گفت. (زندانبانان و بازوها زمانی که با زندانی کاری داشتند و یا درب سلول را به دلیلی باز می کردند برای اینکه شناسایی نشوند زندانی را رو به دیوار می کردند و پشت به درب سلول) و با خنده ای تمسخر آمیز و سرمست از تفریحی که در پیش داشت او را برای بازجویی می برد.

می گفت:

هر زمان که بازجو حوصله اش سر می رود مرا به بازجویی می خواند، شکنجه می کند، در حین کتک زدن می خندد، ریشه می رود و خستگی روزانه اش را این طور رفع می کند. در طی مدتی که با او در سلول بودم، ورم پاهایش هیچ وقت خوابید و روی صورتش اثر انگشت های بازجو ها مانده بود. از اتهامات یاد شده آنطور که خود می گفت تنها مالکیت تفنگ برنو قنذاق شکسته اش را پذیرفته بود که آن هم میراث اجدادش بود. پس از مدتی به زندان بالا (دستگرد) منتقل شد و با همین اتهام چهار سال در زندان ماند.

او یکی از قربانیان این سیستم جهنمی بود، سیستمی که علاوه بر اعمال شکنجه، ایجاد رعب و وحشت، پایمال کردن حقوق انسان ها، زندانی سیاسی را طعمه سادیسیم، کمبودهای شخصیتی و تفکر مالیخولیایی بازجوها کرده بود. بازجوهایی که سرانگشتان و عامل اجرایی اراده حکومت فقها از طریق ایجاد درد و زخم بر پیکر زندانیان سیاسی بودند.

به سلولی دیگر منتقل شدم که 4 زندانی در آنجا بسر می بردند. ابعاد سلول سه در سه متر بود و وجود یک دستشویی با آب لوله کشی در آن نعمتی بزرگ! محسوب می شد. در گذشته این نوع از سلول ها محل نگهداری دو اسب بوده است. این سلول ها دارای دو پنجره و یک دستشویی است که محل آب خوردن اسب ها بوده است و امروز موهبتی بزرگ برای زندانیان سیاسی در حکومت اسلامی به شمار می رفت.

حضور جمعی در سلول ها نیز امکان گفتگو و رد و بدل کردن اطلاعات را آسان تر می کرد.

یکی از زندانیان از متعلقین به سازمان پیکار، دو تن از وابستگان به سپهبد و یک مجاهد در این مکان بودند. مجموعه ای از آراء و عقاید متنوع، انسان هایی والا، مقاوم، آگاه و صبور و فراموش ناشدنی در سلول حضور داشتند که انسان بودن و درد مشترک ریسمان پیوند و عواطف انسانی شان نسبت به یکدیگر بود.

حمید شایق از فعالین سازمان مجاهدین که در یکی از شهرهای اطراف اصفهان بازداشت شده بود از سایر هم سلولی ها قدیمی تر و زیر شلاق ها و شکنجه های حیوانی بازجو ها بارها پوست کف پایش ترکیده بود. از کف پاهایش به علت نابودی پوست آن گوشت اضافی در حدود یک سانت و نیم بیرون زده بود و به همین علت و از روی درد شدید آن نمی توانست بیش از یک دقیقه روی پا بایستد.

نمازش را نشسته می خواند، فاصله درب سلول تا توالت را با سختی و مشقت طی می کرد و اغلب از رفتن روزانه سه مرتبه به توالت که در راهرو قرار داشت و مجبور میشد که راه برود، خودداری می کرد. بطری ادرارش را که گاهی با خون همراه بود، سایرین تخلیه می کردند.

حمید علیرغم تحمل همه این مشقات و حمل تمامی آثار شکنجه و شلاق بر پیکرش، دارای روحیه ای بسیار عالی بود و خود بخوبی می دانست که بزودی اعدام خواهد شد و حکمش را ماه ها پیش از آن برای تایید به تهران فرستاده بودند. قوی بود و در چشمانش هراسی دیده نمی شد و از پایان یافتن بازجویی ها و گذر از رنجها خرسند بنظر می رسید. تنها نگرانی اش آن بود که دوستانش در سازمان او را عامل دستگیری های گسترده مرحله دوم بدانند و همکار رژیم تلقی کنند.

برای من توضیح داد که فردی بنام جلال از مسئولین سازمان مجاهدین در اصفهان و از تبار توابعان کوشا مانند ضیاء در زندان های این شهر، عامل دستگیری ها و همکاری گسترده با رژیم بوده است. از من خواست تا این گفتگو را با دوستانش در سازمان درمیان بگذارم.

حمید مدت کوتاهی پس از این گفتگو تیرباران شد.

گرمای بیاد می کرد و دریغ از نسیمی جان بخش که فشار زندان بر روی زندانیان هتل اموات را مرحمی باشد. حرارت سلول به علت تابش مستقیم آفتاب به دیواره های آن غیر قابل تحمل و خوابیدن امکان پذیر نبود. گرما بی اختیار ما را بیاد کوره های آدم سوزی هیتر می انداخت. برای خروج از این وضعیت در طول شب و هر ساعت یکی از زندانیان سلول مسئول باد زدن سایرین و جابجایی هوا در سلول می شد و این اوضاع هفته ها بطول انجامید.

شب ها صدای شلیک گلوله ها شنیده می شد. همگی ما نیز بجز حمید شایق، به تناوب و مکرر به بازجویی خوانده می شدیم و با پاهی متورم بازگردانده و روزها و هفته ها طول می کشید تا مجدداً ورم پاهایمان بخوابد و راه رفتن بی درد را مجدداً از سر بگیریم. با وجود تمکامی این خشونت ها و شکنجه ها، آهنگ های پروین و الهه و بنان و سرودهای انقلابی، روحیه بخش شب های این سلول در هتل اموات بود.

از زمان ورودمان به هتل اموات بیش از چهار ماه می گذشت و از حجم و تعداد بازجویی ها کاسته شده بود. نزدیک به سه هفته هیچکس را از سلول و اتاق های مجاور برای بازجویی نبرده بودند. انتقال زندانیان همراه با چشم بند و ساک هایشان از روزها قبل شروع شده بود و هر لحظه امکان باز شدن درب سلول ما نیز میرفت.

چند روزی طول کشید تا درب باز شد و لیستی خوانده شد. همه ما بجز حمید شایق در لیست بنویدیم. آنچه مهم بود خروج از این مکان مخفی بود و حضور در زندانی دیگر. شاید خانواده هایمان از وضعیت و در قید بودن ما مطلع شوند. شاید ملاقاتی بدهند و یا شاید هوایی تازه و نسیمی جان بخش در انتظارمان باشد. تنها این مهم بود و بس!

در هتل اموات ما همه مرده به حساب می آمدیم. احدی نمی دانست که ما زنده ایم یا نه و بازجویی و شکنجه آنقدر مکرر و جانکاه شده بود که عطای زندگی کردن را به لقای پذیرفتن تمامی اتهامات و اعدام شدن بخشیده بودیم. مردن به هر شکل آن راحت تر از تحمل لحظاتی بود که زیر شکنجه و شلاق و یا در کوره های آم سوزی ((سلول های تفیده و گر گرفته)) جمهوری جلاان بسر ببریم.

زمانی که جان انسان های پاک در شهر حاکمان اسلامی چنین بی ارزش باشد، پذیرش اتهام و امضا و تائید آن چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ اینگونه است که مرگ بعنوان یک حق انسانی از جلااد مطالبه می شود. مرگ یعنی رهایی، رهایی از درد و رنج و بغض و محرومیت، مرگ یعنی آرامش و آسایش و خلاصی از شکنجه، درد، تنهایی، رهایی خانواده ها از جستجوی بی پایان و مایوس کننده.

حمید شایق آن را بارها و با تمام وجودش مطالبه کرد و بیهوده نبود که در چشمان ماش هیچ اثری از وحشت و ترس دیده نمی شد. حتی زمانی که بازجو خبر تائید حکم اعدامش را به او داد، آرام بود. انگاری که از رنجی گران فارغ شده بود. احساس سبکی می کرد و باری سنگین را از شانه های دردکشیده خود به زمین گذاشته بود. همان بار مسئولیتی را که محمود مستعان ها و محمود طریق الاسلام ها بر دوش احساس کردند.

برای ما بیرون رفتن از سلول جمعی و بر جای گذاشتن حمید شایق در آن، تنها و بی دفاع در چنگال آدم خواران و شکنجه گران دردی بود جان سوز که پس از گذشت بیست سال هنوز پابرجاست.

سلول برای زندانی سیاسی در سیاهچال های جمهوری اسلامی و با توجه به ابعاد تجاوز و شکنجه موجود در آن، امن ترین مکان زندان محسوب می شد و ترک سلول پس از مدتی طولانی احساسی غریب و نا آشنا بود.

سلول امن تر از مکان های دیگر زندان بود زیرا:

چشم بند معمولا در سلول اجباری نبود

از محل شکنجه فیزیکی (غالبا زیر زمین ها) فاصله داشت و همچنین از ابزار مادی آن مثل تخت و شلاق و ...

زندانی پس از شکنجه عمدتا در این مکان به حال خود رها می شد و حضور مجدد در سلول پیام پایان شکنجه در آن لحظه را می داد ضمن آنکه زندانی از تعرضات نگهبانان نیز غالبا در امان بود.

غالبا بازجو، شکنجه گران و زندانبانان برای مخفی بودن و پیشگیری از شناخته شدن به آن وارد نمی شدند.

ابتدائی ترین حقوق انسانی مانند نشستن، برخاستن، قدم زدن و گاه خوابیدن در آن امکان پذیر بود

حضور وسایل شخصی زندانی از جمله لباس و یا احتمالا دارو به شکل مخفی آن

حضور سوراخی پوشیده با میله های قطور بنام پنجره در سلول و به عنوان کانال ارتباطی زندانی با دنیای خارج، صدای پرندگان، هیاهوی مبهم، آسمان، دنیای آزاد و گاه مانند هتل اموات با جانوران!

حضور همدرد، دوست و هم سرنوشتی در آن که هم سلولی نام می گرفت و گفتگو با او مرحمی بود بر زخمی

و.....

این احساسی بود ناخودآگاه که زندانی سلول های وحشتناک زندان های جمهوری اسلامی را محلی امن تر از بیرون سلول می دانست و این یک قاعده بود.

استثنا زمانی بود که طبق نقل قول های زندانیان دیگر در گورهدشت جانین و مزدبگیران رژیم مستقیما بسوی زندانیان درون سلول ها و بندها تیراندازی کرده و یا در اوین پاسداران با کمک توابعین به سلول ها هجوم آورده ، به ضرب و شتم زندانیان می پرداختند و بدرون سلول های جمعی می ریختند، همانطور که میزان اعمال خشونت و کشتار انسان ها در زندان اوین و گورهدشت در مقایسه با شبکه زندان های سراسری از استثنا ها بشمار میرفت.

انتقال زندانیان به زندان دستگرد پس از گذشت حدود هشت ماه از بازجویی و شکنجه آغاز شد. اکثر منتقل شوندگان هواداران سازمان راه کارگر و پیکار و سهند بودند. کیسه بدست، بی اطلاع و با چشم بند در راهروبه صف ایستادیم و ما را سوار دو ماشین کاملا پوشیده که شیشه های آن ها رنگ شده بود، کردند. باز هم نکات امنیتی قبلی رعایت شد.

ماشین ها پس از مدتی پیچیدن در کوچه و پس کوچه های اطراف، در مسیری مستقیم حرکت کردند و سرعت حرکت ماشین پیوسته زیادتیر می شد. این در واقع می توانست به معنی حرکت در کمربندی ها و به سوی زندان بالا یعنی دستگرد باشد که خارج از شهر اصفهان قرار داشت.

همین موضوع باعث شد که همه زندانیان در داخل ماشین چشم بند ها را بالا زدند و با نگاه و گفتگو با یکدیگر خشنودی و رضایت خود را از تحولی که در پیش بود، ابراز کردند.

زندگی طولانی مدت در سلول ها و فضای دید چند متری دیوارهای سلول باعث تضعیف عضلات چشم برای دیدن فواصل دور شده بود و این جا یکباره آسمان زیبا، لکه های ابرهای سپید و افق های دور دست که جاذبه ای رویایی داشت، جزو اولین تصویر هایی بودند که زندانیان با اشتیاق زیاد ثبت می کردند. همین موضوع باعث پاره شدن مویرگ های چشم و سرخی چشم ها بود که هفته ها نیاز داشت تا به حالت عادی برگردد.

پا ناشناخته بند و امکان دیدن انسان های دیگر نشدند. ما به زندانی بزرگتر اما هیچ یک از این ها اما مانع از خرسندی ما از نداشتن چشم گذاشتیم بنام زندان دستگرد.